

## و دریغ ایرج که یگانه روزگار بود و...

پدیدآورنده (ها): یاحقی، محمد جعفر

ادبیات و زبانها :: نشریه گزارش میراث :: فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰ - شماره ۴۴

صفحات : از ۱۸۰ تا ۱۸۳

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/863861>

تاریخ داندود : ۱۴۰۴/۰۹/۳۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



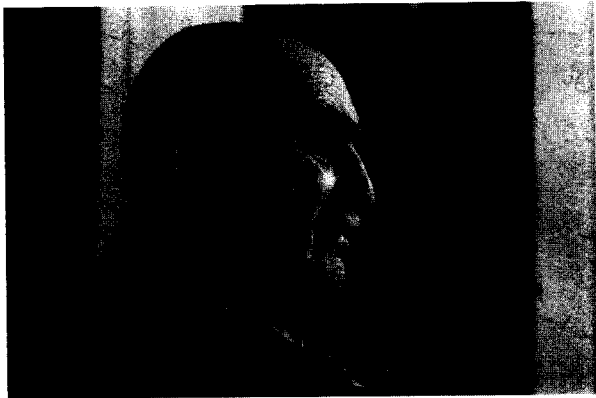
- تحلیل انسان شناختی اسطوره فر و کارکردهای آن در شاهنامه فردوسی و اساطیر ایران
- نگاهی به خواب فردوسی در شاهنامه
- تحلیل اسطوره کیومرث در شاهنامه فردوسی و اساطیر ایران بر مبنای رویکرد نقد اسطوره شناختی
- بررسی و نقد داستان بیژن و منیژه بر اساس کهن الگوی سفر قهرمان جوزف کمبل
- داستان های شاهنامه فردوسی از استقلال تا انسجام بررسی و نقد آرای تاریخ محور و اسطوره محور در تحلیل ساختار روایی شاهنامه و ارائه طرحی الگویی از ساختار اثر با استفاده از رویکرد نقد توصیفی
- تحلیل ساختارگرایانه‌ی اشعارپروانه نجاتی
- بررسی تحلیلی نخستین مصراع شاهنامه در مطابقت با باورهای فلسفی باستان و حکمت خسروانی
- هنر معماری ایران در دوره تیموریان
- نظریه ذهن: رویکردی جدید به روانشناسی تحولی
- در روش‌شناسی پژوهشهای حماسی-اساطیری؛ از دکتر سر کاراتی چه می‌توان آموخت؟ (متن سخنرانی در شب بهمن سر کاراتی)
- شگردهای فانتزی سازی در داستان های «محمدرضا شمس»
- جنبه های معماری تیموری در آسیای میانه

## عناوین مشابه

- و دریغ ایرج که یگانه روزگار بود و...
- مبارک فال نسخه نویافته سن ژوزف (تقدیم به روان پاک استاد ایرج افشار که یگانه و بی مانند بود)
- موسیقی از جنس زمان است (روزگار سختی است که می گویند موسیقی این مرز و بوم رشد نکرده است)
- شهید مفتاح و مدیریت مبارزات در مسجد قبا: او معتقد بود که انقلاب تنها با محوریت روحانیت اسلامی می ماند
- که بود ساقی و این باده از کجا آورد
- مروری بر یادنامه فریدون آدمیت / یادها برای مردی که یگانه بود
- استاد عبدالحسین؛ آن چنان که بود... / «چیستی شخصیت و راه شهید برونسی»
- حاج مرشد چلوبی عارفی بود که در قلب بازار تهران چلوکبابی داشت؛ نسیه و وجه دستی داده می شود، حتی به جناب عالی
- بدون این که خود بخواهد محور بود «پیشینه و خصال مبارزاتی استاد عسگر اولادی در آئینه ی خاطره ها» در گفت و شنود شاهد یاران با ابوالفضل حاجی حیدری
- نقد و بررسی دو کتاب «در یک شب مهتابی که شب چهاردهم ماه بود» و «کبوتر سفید کنار آینه» اثر «احمد رضا احمدی»: انتزاع و تجربه گرایی یک سویه

## و دریغ ایرج که یگانه روزگار بود و...

محمد جعفر یاحقی\*



که فکر فهرست‌نویسی و گردآوری اطلاعات علمی به ذهن کمتر کسی خطور کرده بود مطالب هزاران مجله و مجموعه را به این پاکیزگی و روشمندی در قالب ۷ جلد (در ۸ مجلد) فهرست مقالات فارسی بریزد و کلیدی برای انواع پژوهش‌ها در اختیار بگذارد و خاطر همه را از این بابت جمع کند؟

یا چگونه می‌توان امیدوار بود که در روزگاری که کمتر کسی با اصول دانشی همچون کتابداری آشنایی داشت بتواند این رشته را به صورتی علمی و آکادمیک در دانشگاه‌ها راه‌اندازی کند و تجربیات گذشته را با اصول دانشی نوین به این خوبی پیوند بزند و هزاران دانشجو و دوستدار این علم را به دنبال خود بکشاند و به وضع کتاب و کتاب‌شناسی در این مملکت سر و سامانی بدهد؟

یا چگونه می‌توان امیدوار بود که آدمی پیدا شود در زمانه‌ای که کمتر کسی قادر بود ده نفر استاد و محقق داخلی را دور یک میز بنشاند با آن مایه‌آشنایی با اصول راه‌اندازی کنگره و سمینار و قبل از آن که واژه‌های همایش و هم‌اندیشی و گردهمایی و سمپوزیوم و مجمع علمی و... یا به عرصه وجود بگذارند و بودجه‌های کلانی را بی دلیل و با دلیل هباءً منثوراً کنند و با مورد و بی مورد و چپ و راست برای این و آن مورد به کار رود، کنگره تحقیقات ایرانی را با آن هیمنه و شکوه بنیان بگذارد و ده‌ها و صدها آدم علمی را از دانشگاه‌های مختلف با کمترین هزینه و بیشترین دستاورد زیر یک عنوان گرد آورد و هر سال مجموعه مقالات آن را در چندین مجلد چاپ کند و نمونه‌ای به دست دهد که هر کس بخواهد برای

اگر بوالعلاء طیب که خبر مرگ بونصر مشکان را با این عبارت به مسعود می‌داد: «بونصر رفت بونصر دیگر طلب باید کرد»، امیدوار بود که باز هم در دربار غزنه کسانی امثال بونصر پیدا شوند، باید بگویم خیلی خوش خیالی خواهد بود اگر در روزگار خودمان بتوانیم بگوییم: «ایرج افشار رفت ایرج دیگر طلب باید کرد»! چه، هر کس که اندکی با کارها و وجوه شخصیتی ایرج افشار آشنا باشد می‌داند که ایرج در فرهنگ ما تکرار پذیر نیست. در دنیای سترونی که ما در آنیم چگونه می‌توان آدمی طلب کرد که یک‌تنه بیاید و رژی می مثل رژیم گذشته را متقاعد کند که کتابخانه‌ای مثل کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را تأسیس و خودش سال‌ها تا آستانه انقلاب آن را به آن خوبی اداره کند؟ کاری که بعد از او هر کس بگوید که توانستند به آن خوبی اداره کنند یا به خودش دروغ گفته یا مردم را دست کم گرفته و ناگاه پنداشته است.

یا چگونه می‌توان امیدوار بود که کسی پیدا شود که بیاید و در شرق و غرب عالم راه بیفتد با این و آن دانشگاهی و دانشمند و شرق‌شناس و این و آن کتابخانه و مرکز علمی چنان روابط دوستانه‌ای برقرار کند که بتواند با یک اشاره میکروفیلم یا عکس بسیاری از نسخه‌های خطی محفوظ در آن کتابخانه‌ها و مراکز علمی را چه مستقیم چه غیرمستقیم و به توسط دوستان و ارادتمندانش به رایگان و یا با ثمن بخش برای این مملکت فراهم کند که امروز گنجینه‌ای از آن نسخه‌ها و میکروفیلم‌ها در کتابخانه مرکزی دانشگاه به عنوان ذخیره‌ای علمی و سرمایه‌ای ملی در اختیار همگان باشد؟

یا چگونه می‌توان امیدوار بود که آدمی بیاید و سال‌ها در عالم مطبوعات با تأسیس و راه‌اندازی و مدیریت شایسته چندین نشریه خوش‌نام مانند فرهنگ/یران زمین و آینه و راهنمای کتاب، و تربیت و راهنمایی صدها محقق و قلم‌به‌دست جوان راه پژوهش و سری در میان سرها در آوردن را بر آنان هموار کند؟ یا چگونه می‌توان امیدوار بود که یک تن آن هم در سال‌هایی

\* استاد گروه ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد

و ولا و بی سرانجام این سرزمین را یکی پس از دیگری زیر پا بگذارد، نان خالی بخورد، با روستاییان رفاقت پیدا کند، پای درد دل آنها بنشیند و غم‌های بی اندازه آنان را با خود قسمت کند که می‌خواهد وطنش را بشناسد و بیشتر دوست بدارد؟

من که باور ندارم که بتوان ایرج دیگری ازین قماش طلب کرد. افشار در قاموس رفاقت باب تازه‌ای باز کرد که شاید بتوان آن را «رفاقت علمی» نام نهاد. شراکت در همه زمینه‌ها در فرهنگ ما و شاید هم در فرهنگ جهانی معنی دار بوده است برای آن که سهم‌الشراکه در بسیاری از زمینه‌ها تعریف و معنای مشخصی دارد اما این عمل در عرصه علم و دانش کمتر خود را تعریف‌بردار و دارای حد و مرز نشان داده است. افشار در کار «شراکت علمی»، که کمتر به سرانجامی خوش منتهی شده است، پا را از حد متعارف شرکت فراتر گذاشت و باب «رفاقت علمی» را باز کرد؛ بایی که تا این حد به روی کمتر کسی تا پایان عمر گشوده مانده است. اگر در فرهنگ ایران زمین از شصت و اند سال پیش نام ایرج افشار در کنار چهار یار همیشگی اش: محمدتقی دانش‌پژوه، دکتر منوچهر ستوده، مصطفی مقربی، و دکتر عباس زریاب خویی به عنوان بنیان‌گذاران گاهنامه فرهنگ/یران زمین جاوید مانده است، یا اگر از همان دهه سی نام او را در انجمن کتاب و بعد هم در مجله رهنمای کتاب کنار نام احسان یارشاطر می‌بینیم که حاصل آن ۲۱ دوره پرو و پیمان رهنمای کتاب بود، یا اگر در کنگره تحقیقات ایرانی نام ایرج به عنوان دبیر ثابت کنگره واسطه‌العقد کسانی امثال پرویز خانلری، ذبیح‌الله صفا، محمد محیط طباطبایی، مجتبی مینوی و... بودند و نه سال کنگره را به آن پاکیزگی و بارآوری برگزار کرد، یا اگر با دانش‌پژوه فهرست‌های متعدد نسخه‌ها و میکروفیل‌ها را منتشر کرد، یا اگر یحیی مهدوی آن همه کتاب به دانشگاه تهران اهدا و بعد هم موقوفه‌ای برای نشر آثار معتبر در سلسله انتشارات دانشگاه معین کرد، همه از برکت همراهی ایرج افشار با این آدم‌ها بود. شگفت‌تر آن که او در زمینه‌های مختلف یاران همراه و متناسب خود را انتخاب می‌کرد و در همه کارها هم تمام بود و پا به پای آن صاحب‌نظران پیش می‌رفت. در فهرست‌نگاری و کتاب‌شناسی با دانش‌پژوه کار را به نهایت رسانید؛ در کنگره گردانی با مینوی و خانلری و محیط طباطبایی؛ در کار مطبوعات و مجله‌نگاری با یارشاطر و مقربی و زریاب؛ در جغرافیای تاریخی و مردم‌شناسی با احمد اقتداری و عبدالرحمن عمادی؛ در ایران‌شناسی و آدم‌شناسی با کیکاووس جهانداری؛ در

تشکیل هر نوع کنگره‌ای اقدام کند خود را از آن بی‌نیاز نداند؟ یا چگونه می‌توان انتظار داشت که در عصر ماشین و کامپیوتر و اینترنت آدمی از همه لذت‌ها و بهرهوری‌ها چشم‌پوشد و راه بیفتد در قبرستان‌ها و عمارت‌های مخروبه و کهنه‌بناهایی که جغد هم کمتر گزارش به آنجا می‌افتد، به خط‌های کج و معوج سنگ قبرها و کتیبه‌ها و دیوارنوشته‌ها خیره شود و چشم و دل خود را به امید پیدا کردن جمله‌ای یا عبارتی که از گذشته‌های مملکتش خبر می‌دهد، بفرساید و تیر و طعنه کسانی را که به او بر چسب مرده‌خواری و نبش قبر می‌زنند به روی خود نیاورد و حاصل جست‌وجوهای شیفته‌وار خود را در کتاب‌های پر حجم و بی‌قواره چندجلدی امثال یادگارهای یزد و یا صفحات فرهنگ ایران زمین تلنبار کند به امید این که به وطنش و به فرهنگش خدمت می‌کند؟

و یا چگونه می‌توان آدم وجیه و زبان‌آوری را تصور کرد که بیاید از روابط شخصی خود برای به‌دست آوردن نفایس کتب خطی از گوشه و کنار عالم تلاش کند، عکسی با کیفیت بالا از آنها به دست آورد، شب‌ها و روزها روی این کهنه کتاب‌ها بیفتد، زیر و بالای صفحات را واریسی کند و برای آنها مقدمه‌های جانانه‌ای در شناخت حروف و کلمات و شد و مد و ویژگی‌های خط و سُرلوح و هویت ناسخ و قاری و مالک و صاحب و حاشیه‌نویس و... بنویسد و بعد هم از دوستان دل‌داده و ایران‌پرستش در خارج از کشور پول بی‌زبان کشورهای دیگر را که به عرق جبین و کدِ یمین به دست آورده و خرج اتینای آن کافر کیشان خدانشناس نکرده‌اند بگیرد و به مصرف چاپ نسخه‌برگردان این کتاب‌های بد خط و ربط برساند و وقتی چاپ شد به فروش آن فکر نکند و بی‌هوا به این و آن هدیه بدهد به امید این که به وطنش خدمت می‌کند؟

و یا چگونه می‌توان آدم دل‌باخته‌ای را به نظر آورد که بیاید ارث پدری خود را در بنیادی فرهنگی - هر چند به اراده و سفارش پدر - برای چاپ آثار دیگرانی که بر سر سفره خودشان نشسته‌اند و یا تشویق این یا آن محقق داخلی و خارجی که قدمی در جهت اعتلای فرهنگ و زبان و تمدن وطن بی‌کس و کار اجدادی او برداشته‌اند به مصرف برساند و استفاده از آن را بر خود حرام کند؟ و یا بالاخره کجای می‌توان انتظار داشت آدمی سرگشته و آواره کوه و بیابان بیاید در روزگار انفورماتیک و عصر این چنانی سایبری پاترول قراضه خود را سوار شود و شب از روز نشناسد؛ در دشت و بیابان و کوه و کمر کورده‌ها و آبادی‌های کم‌آدم و پر هول

بیابان گردی و سنگ قبر خوانی و آدم شناسی با ستوده و این اواخر با شفیعی کدکنی. وقتی مجلدات/رج نامه/یرج را ورق می‌زنیم به طیف دوستان و دوستاناران او از همه لونی بهتر می‌توانیم پی ببریم.

او در این سرزمین پهناور و گرفتار قحط‌سال، «نه قحطی آب که قحطی نور»، سر از هر کوره‌ده و کوه و کمری در آورده و در هر آبادی و قصبه‌ای یاران و دوستاناران و خاطر خواهانی به هم زده بود که می‌دانم آن روستاییان و شبانان و کشاورزان و مادران پیرشان که بارها از ایرج افشار میزبانی کرده و با او سر یک سفره نشسته‌اند، اینک در فقدان همکاسه و دوستدار دیرین خود سوگواری. چند سال پیش که به بستک (در استان هرمزگان) رفته بودم، فرهنگی دانشور آن سامان، احمد حبیبی، که با من سابقه معرفتی داشت، شبانه مرا به روستای زادگاهش در چند کیلومتری بستک برد که الان از نظر جهت‌یابی نمی‌توانم بگویم در چه نقطه‌ای از این مملکت واقع شده است. او در خانه روستایی اما پرفضای خود، اتاقی را به من نشان داد که ایرج افشار هر وقت می‌آید در آن سکونت می‌کند.

صبح نوروز ۱۳۸۷ که در گرگ و میش هوا برای ادای فریضه بیدار شده بودم، تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم؛ صدا گفت: «آقای یاحقی! سلام، من ایرج افشار هستم. این تلفن آقای ستوده است. از جنگل زنگ می‌زنم» و من که شنیده بودم که یار کوه و دشت و بیابانش منوچهر ستوده چند سالی است به جنگل شمال پناه برده و تن از دد و دام شهر و خیابان آزاد کرده است گفتم: «خیر است؛ ان شاء الله که در شمال خوش بگذرد.» که گفت: «نخیر آقا از جنگل خراسان به شما زنگ می‌زنم نه از جنگل شمال؛ می‌خواهم برویم تربت حیدریه» و من که پنجاه سال است در راه‌های خراسان سرگردانم و مسیر طوس تا تون را از طریق تربت و گناباد بارها پیموده‌ام، به یاد آوردم که در راه تربت به گناباد تابلو کوچکی که سمت راه آبادی به نام «جنگل» را نشان می‌دهد به چشمم خورده است. گفتم: «در جنگل تربت چه کار می‌کنید؟» گفت: «با ستوده از این حوالی رد می‌شدیم آمدیم اینجا را ببینیم و سال نو را دیشب در جنگل آغاز کردیم» دروغ خوردم که من خراسانی تا کنون این نقطه از وطنم را ندیده‌ام و افشار در آنجا با مردم زندگی کرده است.

در سال ۱۳۷۷ که من در مرکز خراسان شناسی مشهد با رفیقانم خراسان شناسی می‌کردیم، از شهرنامه نویسان شهرهای خراسان

بزرگ (که هنوز به سه پاره تقسیم نشده بود) دعوت کرده بودیم که در مشهد گرد بیایند و در نشست یکروزه با هم کارهای آنها را ببینیم و اگر چیزی به نظرمان برسد در جهت راهنمایی از آنها دریغ نداریم. سی نفری از شهرهای مختلف که هر کدام به نوعی درباره شهر خود کار کی کرده بودند جمع آمدند؛ همه با قلمهای آخته و گوشه‌های باز که بشنوند و بنویسند. دیدم فرصت خوبی است؛ از افشار و دو یار تیزی و صحراگردش دکتر منوچهر ستوده و قدرت‌الله روشنی زعفرانلو - که او هم به نوعی نامش در کنار نام ایرج افشار به یادها می‌آید - دعوت کرده بودم تا در این جلسه ما و شهرنامه نویسان ما را راهنمایی کنند.

افشار بعد از انقلاب، نه این که از کسی دل‌آزرده باشد یا اگر بود قطعاً به روی خود نمی‌آورد و قضاوت را گذاشته بود برای آگاهان و بیدار دلان، اما هر چه بود در هیچ جلسه رسمی و مخصوصاً دولتی شرکت نمی‌کرد و ترجیح می‌داد از هفت دولت آزاد باشد؛ با این حال خواهش مرا پذیرفت و در این جلسه با دو یار دیرینش شرکت کرد. هر چه خواهش کردم برایشان بلیت بفرستم نپذیرفت و ترجیح داد با پاترول کذائی خود به مشهد بیاید و سر راه به صد جای دیگر هم سری بزنند.

وقتی پس از یک شب اقامت خواستند مشهد را ترک کنند، گفتم: «بمانید تا به جاهای بکری در اطراف مشهد برویم.» هر جا که نام بردم از قره‌تیکان و چهچه و پل خاتون و لنگر و هزار مسجد و جز آن، همه را رفته بود و خویش را هم رفته بود. دیدم که زیره به کرمان آورده‌ام و خرما به بصره می‌برم. بعدها در «پاره‌های ایران شناسی» که در بخارا منتشر می‌کرد خواندم که در بازگشت در کوه‌های دره گز و کلات با همان پاترول کذایی به جاهایی رفته بودند که اسمش بعضاً به گوش خراسان شناسی ما هم نخورده بود. از روان تابناک ایرج افشار سپاسگزارم که یک بار دیگر هم، برخلاف سنتی که بدان وفادار بود، دعوت مرا پذیرفت و برای شرکت در همایش بزرگداشت فردوسی با عنوان «متن شناسی شاهنامه - از تهران تا توس» در اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ به مشهد آمد و همه را سرفراز کرد. با حضور امثال او و خالقی مطلق و امیدسالار و رسول هادی‌زاده و محمد نوری عثمانف و اسلامی ندوشن و مصطفی جیحونی و منصور رستگار فسایی و محمد دبیرسیاقی و جلال‌الدین کزازی و عزیزالله جوینی و چندین شاهنامه‌شناس جوان دیگر بود که می‌توانم ادعا کنم که جلسه‌ای به این بارآوری برای بحث و گفت‌وگو درباره شاهنامه شاید

اشاره کرده است.

من از چاپ کرده‌های ایرج افشار نگفتم و نمی‌گویم که بر هیچ‌کس پوشیده نیست که بالاخره اهل کتاب هم که نباشی اگر فقط خواندن بتوانی محال است که از ۳۰۰ کتاب و رساله و ۲۵۰۰ مقاله و نوشته‌ای که او چاپ کرده دست کم یکی به چشمت نخورده باشد. من از ارتباطات بین‌المللی ایرج افشار هم نگفتم که می‌دانم همه آنها را که در *نادره‌کاران* از فقدانشان یاد کرده، و صدها کس دیگر را که یاد نکرده و یا هنوز زنده‌اند، از نزدیک می‌شناخت و با اغلب آنها رفاقت و بده‌بستان علمی داشت و از کارها و برنامه‌های پژوهشی آینده‌شان باخبر بود. «ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث»، به «پاره‌های ایران‌شناسی» او که این اواخر در *بخارا* منتشر می‌شد مراجعه فرما. به هر جای عالم که رفتم ایرج افشار را می‌شناختند و اگر آنجا حاضر نبود از حال و احوالش می‌پرسیدند. کتاب‌ها و چاپ کرده‌هایش را در همه کتابخانه‌های عالم می‌توانستی پیدا کنی برای آنکه همه کتابخانه‌ها به آنها نیازمند بودند. در این سال‌های پس از انقلاب که کتاب‌های چاپ ایران به‌ندرت به کتابخانه‌های عالم می‌رسید نوشته‌های ایرج افشار یک استثنای منقطع بود.

بگذارید با بوالفضل بیهقی هم‌آوا شوم و با تصرفی در سخن او بگویم: به مرگ این محتشم، کتاب‌شناسی و ایرانگردی و ایران‌شناسی و نسخه‌شناسی و مجله‌کاری و سنگ قبر خوانی و فضل و کفایت و بزرگی بمرد و این جهان گذرنده دارِ خلود نیست و بر کاروانگه‌ییم و پس یکدیگر می‌رویم.

«و دریغ ایرج که یگانه روزگار بود و چنو کم یافته شود!»

از کنگره هزاره فردوسی (۱۳۱۳) به این طرف در جایی تشکیل نشده است.

افشار اهل مدارا و گفت‌وگو بود. درست به یاد دارم که نهمین کنگره تحقیقات ایرانی به میزبانی دانشگاه تربیت معلم و دبیری ثابت ایرج افشار در دانشگاه رضائیه تشکیل شده بود. انبوهی از مدعوین و سخنرانان به رضائیه آمده بودند. قرار بود صبح روز ۱۸ شهریور ۱۳۵۷ کنگره در سالن دانشگاه رضائیه افتتاح شود. عصر روز ۱۷ شهریور از تهران خبرهای مبهمی رسید مبنی بر این که واقعه میدان ژاله اتفاق افتاده و گروهی کشته شده‌اند. ما جوان‌ترها شب دور هم نشستیم و تصمیم گرفتیم پیشنهاد کنیم کنگره برگزار نشود. شب‌نامه‌ای تنظیم کردیم و عده‌ای آن را داخل اتاق‌ها انداختند. دیدیم فایده ندارد و ممکن است کسی به آن ترتیب اثر ندهد. همان شب رفتیم پیش ایرج افشار و خواستیم خود او اعلام کند که کنگره برگزار نمی‌شود. به علامت همراهی سری تکان داد و پس از مشورت با یکی دو تن از زعمای کنگره قبول و اعلام کرد که کنگره به دلیل حوادثی که در تهران اتفاق افتاده برگزار نمی‌شود. همگی و مخصوصاً تهرانی‌ها یا توی یک کفش کرده بودند که باید هرچه‌زودتر به تهران بازگردند. همه پروازها لغو شده بود. می‌دیدم که ایرج افشار خود را به آب و آتش زد و بالاخره اتوبوس‌های دانشگاه تبریز را به راه انداخت تا شرکت‌کنندگان توانستند با زحمت و در گرفت‌و‌گیر حکومت نظامی، روز بعد خود را به تهران برسانند. خود او به شمه‌ای از سرگذشت نهمین کنگره تحقیقات ایرانی در مقدمه *پژنده‌گفتار*، مجموعه گفتارهای نهمین کنگره تحقیقات ایرانی (تهران ۱۳۵۸)

## افشار، مردی که هرگز از کوشش باز نمی‌ایستاد

احسان یارشاطر\*



توانسته است در طی فقط شصت یا شصت و پنج سال این همه خدمات متنوع به رشته‌های مختلف ایران‌شناسی و فرهنگ ایران به انجام برساند. ترکیبی از عشق عمیق به ایران و فرهنگش، توأم با پشتکاری بی‌نظیر و هوشی سرشار و نظمی نادر در وجود او موجب شد که به خدماتی مهم و متنوع در ایران‌شناسی و خدماتی کم‌نظیر به فرهنگ ایران توفیق بیابد.

پدر ایرج افشار، زنده‌یاد دکتر محمود افشار، مردی دانشمند،

درگذشت ایرج افشار خلای در حیات فرهنگی ایران ایجاد کرده که پر کردن آن اگر هم از محالات نباشد، به آسانی امکان پذیر به نظر نمی‌آید. هنگامی که من آثار افشار و خدمات گوناگون او به فرهنگ ایران را از نظر می‌گذرانم، نخستین احساس من احساس شگفتی است؛ شگفتی از این که چگونه یک تن

\* استاد پیشین دانشگاه تهران و رئیس دائرةالمعارف ایرانیکا